

صدای سخن عشق

روایت معلمی که بی تفاوت نیست



معلمانش ارتباط برقرار می‌کرد و همین باعث می‌شد که معلمان مدرسه استثنایی صابر، صبورانه به دنبال راه‌حلی جدید برای مشکل نازنین باشند. «کاشت حلزون» جوابی بود که بعد از پرس‌وجوهای زیاد برای این مشکل پیدا شد اما باز مشکل دیگری بر سر راه قرار داشت و آن هم مخالفت خانواده نازنین و به‌ویژه مادرش با این عمل بود. مادر نازنین که نگران بود به خاطر عوارض عمل، دخترش را از دست بدهد حاضر به همکاری نبود و وقتی با اصرار اولیای مدرسه مواجه شد، ترجیح داد عطای مدرسه رفتن دخترش را به لقای آن ببخشد. این تصمیم مادر نازنین، معلمان مدرسه را مجبور کرد که از پیگیری کاشت حلزون منصرف شوند تا نازنین حداقل در مدرسه حاضر شود و با صدای سنگین سکوتش در خانه تنها نماند.

چهار سال از اولین روز حضور نازنین در مدرسه صابر می‌گذشت و تنها راه ارتباطی او با همکلاسی‌ها و معلمانش، زبان اشاره بود. او هنوز نه تصویری از صدای پرخروش زاینده‌رود داشت و نه درکی از آواز پرندگان. او حالا دختری بود در آستانه نوجوانی که تنها حرکت لب‌های مادرش را می‌دید اما نمی‌دانست گرمای صدای مادر یعنی چه؟ تا اینکه در یکی از روزهای اردیبهشت ۱۴۰۲، مادر نازنین گوشی تلفن را برداشت

تولد صدایی جز سکوت نشنیده بود. مادر نازنین هم در حالی در فرم ثبت نام، مربع کنار گزینه «ناشنوایی مطلق» را علامت می‌زد که به خاطر مشکلات متعدد به درمان نازنین حتی فکر هم نمی‌کرد.

معلمان مدرسه اما ناامید نبودند. برق معصومیت در نگاه نازنین، آن‌ها را مصمم کرد که درمان او را شروع کنند و در اولین اقدام نازنین را برای معاینه به اصفهان بردند. صد کیلومتر فاصله بین ورزنه تا نصف جهان برای ملاقات با دکتر ابطحی، متخصص گوش و حلق و بینی، به سرعت طی شد. نتیجه این معاینات، تجویز سمعک برای نازنین بود. تا آماده شدن سمعک لازم بود چند بار دیگر هم نازنین به اصفهان برود که هر بار نازنین و مادرش با همراهی یکی از معلم‌های مدرسه راهی اصفهان می‌شدند. اما در نهایت بعد از آماده شدن سمعک، نازنین هفت‌ساله حاضر نشد آن جسم کوچک حلزونی شکل را پشت گوشش تحمل کند و تلاش‌های خانواده نازنین و معلمانش هم به نتیجه‌ای نرسید.

مدرسه‌ها شروع شده بود. سمعک در گوشه‌ای از کمد اتاق خاک می‌خورد و نازنین غرق در دنیای بی‌صدای خود، سر کلاس درس حاضر می‌شد. دخترکی شاداب و سرزنده و پرانرژی که به سختی با همکلاسی‌ها و

اشعه‌های طلایی خورشید تازه شهر «ورزنه» را روشن کرده بود. صدای پای زاینده‌رود که خسته از مسیری پریپیچ‌وتاب می‌رفت تا در تالاب آرام بگیرد، موسیقی ملایم شهر بود. به نظر می‌رسید که آن روز هم یک روز معمولی تابستانی در ورزنه است.

در سنگین فلزی خانه با صدای بلندی بسته شد و نازنین دست در دست مادر از خانه بیرون آمد. هنوز خنکای صبح حاشیه کویر جایش را به گرمای آزاردهنده نداده بود و صدای جست‌وخیز پرندگان از لابلاي شاخه‌های درختان شنیده می‌شد. شهر هم ساعت‌ها پیش از خواب بیدار شده بود. این را صدای سبزی فروش حاشیه میدان می‌گفت که گاهی در میان صدای ماشین‌ها و موتورها گم می‌شد. نازنین مثل همیشه محو تماشای مغازه‌ها و ماشین‌ها شده بود. با قدم‌هایی آرام، غرق در سکوتی که نه آواز پرندگان را به آن راهی بود و نه بوق ماشین‌ها، به طرف مدرسه صابر می‌رفت. مدرسه هم چند کوچه آن طرف‌تر با پرچمی همیشه برافراشته، منتظر نشسته بود. منتظر فرشتگانی که او را برای ورود به دنیایی جدید انتخاب می‌کنند. برای مدیر و معلمان مدرسه صابر، ثبت نام نازنین، چالش جدیدی بود که از همان روز ثبت نام به فکر حل آن بودند. کودکی که آن‌روز وارد مدرسه شد، از ابتدای

باز و بسته می‌شد، همگی برای نازنین دوازده ساله تجربه‌های جدیدی بودند. نازنین درون ماشین هم با کنجکاوی به صداهای اطرافش گوش می‌کرد؛ صدای مادر، صدای معلم، صدای حرکت ماشین و... ناگهان صدایی او را از جا پراند. بوق ماشین کناری بدجور نازنین را ترسانده بود. آقای رضانی با زبان اشاره برای نازنین توضیح داد که بوق ماشین چیست و چه کاربردی دارد. بعد هم آقای عباسی با چند بار بوق زدن، خیال نازنین را راحت کرد. اما ماجراهای نازنین و صداهای جدیدی که می‌شنید به همین جا ختم نشد. در جاده تهران به اصفهان هم آقای عباسی مجبور شد ماشین را کنار جاده پارک کند و با حوصله برای نازنین توضیح دهد که صدایی که گاهی نازنین می‌شنود صدای برخورد لاستیک ماشین با چاله‌چوله‌های جاده است نه صدای پا کوبیدن مادرش به کف ماشین!

مردم ورزشه که برای به سرانجام رسیدن این کار، کنار معلمان مدرسه و خانواده نازنین بودند، مشتاق بودند که از نتیجه کار باخبر شوند. خبر کاشت موفقیت‌آمیز حلزون برای نازنین در تمام کانال‌های معتبر شهر ورزشه در فضای مجازی قرار گرفت و موجی از شادی را در رگ‌های شهر تزییق کرد. حالا مدتی است که نازنین به همت معلمان مدرسه استثنایی صابر می‌شنود. شاید دقیق‌تر این باشد که بگوییم صداها را با تمام وجود می‌شنود. حتی ضعیف‌ترین صداها مثل حرکت عقربه ساعت که هیچ کس به آن توجهی نمی‌کند هم برایش جالب توجه است. هنوز تا حرف زدن، آن هم به طور کامل، راه زیادی دارد اما زندگی‌اش رنگ دیگری به خود گرفته. هفته‌ای یک بار برای گفتاردرمانی و تربیت‌شنوایی به اصفهان می‌رود تا صحبت کردن را هم زودتر یاد بگیرد. هفته‌ای چند بار هم با آقای رضانی تماس تلفنی می‌گیرد و اگرچه خودش زیاد قادر به صحبت نیست، اما از شنیدن صدای معلمی که در تمام مراحل درمان کنارش بود، لذت می‌برد و انرژی می‌گیرد. اسم هم‌کلاسی‌هایش را یاد گرفته و رابطه‌اش با آنها بهتر شده است. عاشق این است که به بهانه‌ای از کلاس بیرون برود تا بتواند موقع ورود به کلاس در بزند و صدای در زدنش را بشنود!

نازنین راهی تهران کرد. دکتر اجل لوثیان دوباره فیلم سی‌تی‌اسکن را دید و برای معاینات بیشتر، نازنین را به مرکز درمانی دیگری معرفی کرد. معاینات انجام شد و نتیجه را در یک نامه لاک و مهر شده تحویل دادند. حالا که نامه مهر و موم شده روی داشبورد ماشین بود، فاصله مرکز درمانی تا مطب انگار بیش‌تر از قبل شده بود. آقای رضانی شیشه ماشین را پایین کشید تا شاید هوای اردیبهشتی، اضطراب انباشته شده درون اتاقک ماشین را با خود ببرد. نازنین اما روی صندلی عقب ماشین آقای عباسی، زغوغای جهان فارغ، محو تماشا می‌کرد.

دکتر اجل لوثیان در پاکت نامه را که باز کرد انگار راه رسیدن نازنین به دنیای آواها باز شد و شادی لطیفی زیر پوست مادر نازنین، آقای عباسی و آقای رضانی دوید. برای انجام عمل کاشت حلزون فقط کافی بود متخصص مغز و اعصاب، متخصص چشم، متخصص قلب و متخصص گوش و حلق و بینی نازنین را معاینه کنند. گرفتن تاییدیه از این چهار متخصص که انجام شد، تازه شروع کار بود. حالا باید فکری برای هزینه‌ها می‌کردند؛ هزینه عمل، هزینه پروتز، هزینه رفت‌وآمد به تهران و هزینه اقامت در آنجا.

مسجد صاحب‌الزمان (عج) ورزشه و خیریه حضرت امیرالمؤمنین (ع)، شد خانه امید معلمان مدرسه صابر. از روزی که خیریه امیرالمؤمنین (ع)، داستان نازنین را در فضای مجازی منتشر کرد تا روزی که سیل مهربانی‌های مردم خیرخواه ورزشه به حساب خیریه سرازیر شد، یک هفته طول کشید. رفت و آمدهای نازنین و مادرش به تهران از سر گرفته شد. در این سفرها هم مثل قبل معلم‌های مدرسه، آقایان عباسی، رضانی، طهماسبی و نجاری نازنین را همراهی می‌کردند. بعد از پنج جلسه رفت و آمد به تهران، بالاخره مرحله نهایی کاشت حلزون انجام شد. به محض اینکه پروتز گیرنده صدا روی گوش نازنین نصب شد، نازنین که گویی وارد دنیای دیگری شده بود، برافروخته و هاج و واج به اطرافش نگاه می‌کرد. آقای رضانی برای اینکه نازنین را از این حالت خارج کند، پشت سر نازنین ایستاد و چند بار دست زد. بعد از نازنین پرسید که چند بار دست زده است؟ جواب درست نازنین به این سؤال به ظاهر ساده، لبخند عمیقی روی لب همه حاضران در اتاق و نم‌اشکی در چشمان‌شان نشان داد و خستگی تمام دوندگی‌های معلم جوان را از تنش بیرون کرد.

نازنین در طول مدت درمان بارها به مطب دکتر آمده بود اما این بار در حالی از مطب خارج می‌شد که شنیدن صداهای محیط برایش عجیب، سخت و گاهی آزاردهنده بود. صدای پیچیدن باد در شاخ و برگ درختان، صدای پرندگان، صدای کشیده شدن کفش روی آسفالت خیابان و حتی صدای باز شدن در ماشین آقای عباسی که از نظر نازنین، تا دیروز بی‌صدا

تا با معلم دخترش، از تصمیم مهمی بگوید که با دیدن عمل موفقیت‌آمیز کاشت حلزون در شهرستان، گرفته بود. خبر رضایت مادر نازنین برای عمل، خیلی زود بین معلمان مدرسه پیچید و پیگیری برای عمل نازنین از سر گرفته شد. در این بین «مهدی رضانی ورزشه»، معلم جوان و پرانرژی مدرسه صابر به پشتوانه حمایت‌های همسر پرستارش، تا مرکز کاشت حلزون اصفهان با نازنین همراه شد. نوار گوش و سی‌تی‌اسکن به دستور دکتر ابطحی انجام شد و نازنین به همراه مادر و معلم و مدیر مدرسه وارد اتاق دکتر شدند. نازنین، خسته از رفت و آمدها، تن خسته‌اش را به یکی از صندلی‌های اتاق سپرد و بقیه آدم‌های داخل اتاق را زیر نظر گرفت: آقای رضانی با چشم‌های نگرانی که سعی داشت پشت لبخند خسته‌اش مخفی کند، یک دسته کاغذ را دو دستی به دکتر داد. همان طور که دکتر برگه‌ها را می‌خواند آقای عباسی، مدیر مدرسه که دست به سینه جلوی میز دکتر ایستاده بود، با دقت به دکتر نگاه می‌کرد. لب‌های دکتر تندتر از آن حرکت می‌کرد که نازنین چیزی از حرف‌هایش بفهمد. آقای معلم هم انگار که خبر بدی شنیده باشد انگشت‌هایش را داخل موهایش فرو کرد و تا پشت سر برد. بعد دستش همان‌جا روی گردنش ماند. دست‌های مادر نازنین در هوا تاب می‌خورد و لب‌هایش تندتند باز و بسته می‌شد. آقای رضانی که در یک قدمی میز دکتر ایستاده بود، دست‌هایش را روی میز گذاشت و به طرف دکتر خم شد. نازنین که دیگر صورت دکتر و آقای معلم را نمی‌دید ترجیح داد چشم‌هایش را ببندد و به پشتی صندلی تکیه دهد. دکتر ابطحی که حس نوع‌دوستی معلم‌های نازنین را تا به حال بارها تحسین کرده بود، سعی داشت برای همراهان نگران نازنین توضیح دهد که نازنین شانس زیادی برای موفقیت در کاشت حلزون ندارد اما شاید نگاه نگران مادر نازنین و اصرارهای معلمانش بود که دکتر ابطحی، راه تهران را پیش پایشان گذاشت.

نوبت گرفتن از دکتر اجل لوثیان، پزشک درجه یک تهران، کار آسانی نبود. آقای رضانی زیاد به این در و آن در زد تا بالاخره توانست با یک واسطه، شرح بیماری نازنین را به گوش دکتر برساند. دکتر هم خواسته بود فیلم سی‌تی‌اسکن نازنین را برایش ارسال کنند. اما جواب دکتر اجل لوثیان هم تشخیص دکتر ابطحی را تایید کرد؛ نازنین شانس زیادی برای شنیدن نداشت. ناامیدی اما در قاموس مهدی رضانی ورزشه، جایگاهی نداشت. آن قدر پیش این دکتر و آن دکتر رفت تا بالاخره توانست یک وقت ملاقات حضوری از دکتر اجل لوثیان بگیرد. دوبه‌شک بود که خودش همراه نازنین برود یا این کار را به دیگر همکارانش، طهماسبی و نجاری بسپارد. همسرش در بیمارستان شیفت داشت و با رفتن او به تهران، فرزند کلاس اولی‌اش تنها می‌ماند. اما باز هم حمایت‌های بی‌دریغ همسرش، او را به همراه

راوی: مهدی رضانی ورزشه
به قلم: مطهره مظهری

رستا

رسانه تعلیم و تربیت ایران

@rastaa_news